



زندگینامہ مرحوم حاج ملاعباس قرہ پتے

## ولادت

مرحوم حاج آخوند ملا عباس تربتی در سال ۱۲۸۸ قمری مصادف با ۱۲۵۰ یا ۱۲۵۱ شمسی و در پانزده کیلومتری شرقی تربت حیدریه، ده «کاریزک ناگهانی‌ها» متولد گردید و تا حدود چهل سالگی ساکن آن ده بود.

## والدین

حاج آخوند، فرزند مردی به نام «ملا حسینعلی» اهل «کاریزک» و زنی به نام «شیرین» از اهالی «قاین» بود. اطلاعات چندانی از والدین حاج آخوند در دست نیست؛ اما نقل شده که حاج آخوند از خوبی، دیانت، خانه داری، حلم و بردباری، کاردانی، تمیز کاری و دقت مادرش بسیار تعریف می‌کرد و نمی‌شد نام مادرش را ببرد و اشک در چشمانش نیاید.

## تحصیلات و ازدواج

در سن شش یا هفت سالگی، پدرش او را نخست به مکتب ده، سپس برای تحصیل به شهر تربت فرستاد و نزد مرحوم «حاج ملا عبدالحمید» مقدمات صرف و نحو عربی را به خوبی و با دقت تمام فرا گرفت. اغلب اوقات شب و روز ایشان به فراگرفتن درس و بحث و تکرار و عبادت و فراگرفتن مسائل دینی و خواندن کتب دینی در مواظ و شرح حال انبیاء و اولیاء و عباد و زهاد می‌گذشت و همه اینها به حکم طبیعت خودش و بدون اجبار دیگری بود.

پس از طی مقدمات، به تحصیل سطح فقه و اصول پرداخت و پس از مدتی به مشهد رفته، روزها را کار کرده و شبها درس می‌خواند.

بعد از این مدت به ده خود بازگشته و به کمک پدر خود در کار زراعت مشغول شد و در هنگام فراغت به گفتن مسائل دینی و موعظه کردن مردم می‌پرداخت، در این مدت نیز با همسری اهل روستای «مزدگرد» (در سه کیلومتری جنوب تربت) ازدواج کرد.

## کار و تحصیل

پس از ازدواج و آسوده گردانیدن خیال پدر در کار زراعت، به منظور ادامه تحصیل، هر پنج شنبه چند قرص نان خانگی تهیه کرده، و همراه کتابهایش بعد از خواندن نماز ظهر و عصر پیاده به طرف خانه عالمی که متن کتابهای فقه و اصول را در نزد او می‌خواند به راه می‌افتاد.

شب جمعه و روز جمعه تا ظهر، از استاد به اندازه یک هفته از کتابهایی مانند «معالم» و «قوانین» در اصول و «شرح لمعه» و «شرایع» در فقه درس می‌گرفت، و ظهر جمعه پس از ادای نماز به سوی ده باز می‌گشت، و از فردا ضمن اشتغال به کار زراعت به حاضر کردن درسها می‌پرداخت تا پنج شنبه دیگر که دوباره به محضر استاد برسد.

## انتقال به شهر

در تمام این ایام، عبادات، نماز شب و روزه ها همچنان جریان خودش را داشت، در کاریزک و در روستاهای دیگر نیز به کارهای دینی، مجالس و منابر مردم رسیدگی می کرد بی آنکه در برابر آنها چیزی قبول کند .  
زمانی که مرحوم «حاج شیخ علی اکبر تربتی» که از شاگردهای مجتهد حوزه درس مرحوم «آخوند ملا محمد کاظم خراسانی» بود از نجف به تربت حیدریه بازگشت، مرحوم ملا محمد کاظم او را به عنوان «مجتهد جامع الشرایط» معرفی کرد .

حاج آخوند در درس «کفایه الصول» ایشان حاضر می شد، مرحوم شیخ علی اکبر پس از آنکه با احوال حاج آخوند آشنا می شود ارادت زیادی درباره او پیدا می کند و اصرار می ورزد که زندگی خود را از ده به شهر تربت منتقل کند . اما حاج آخوند برای رعایت حال پدرش عذر می آورد. پس از آنکه پدرش فوت می کند مرحوم حاج شیخ علی اکبر مطالبی می گوید که در حاج آخوند خیلی مؤثر می شود:  
ترویج دین بر شما واجب است و این کار در شهر بیشتر میسر است .

در این هنگام حاج آخوند تصمیم گرفت که به تربت منتقل شود و این در سال ۱۲۸۹ هجری شمسی واقع شد .  
پس از انتقال به شهر، مرحوم شیخ علی اکبر به وی تکلیف کرد که به جای او در مسجد به نماز بایستد و امامت کند .  
حاج آخوند با دلیل علمی امتناع کرد، ولی شیخ علی اکبر با جواب علمی ایشان را قانع کرد که بر شما از لحاظ دینی واجب است که این کار را بکنید.  
خود مرحوم حاج شیخ هم گاهی در هنگامی که حاج آخوند مشغول نماز بود می آمد و به وی اقتدا می کرد.

## سفر کربلا

در سال ۱۲۸۷ شمسی، با کاروان، پیاده به کربلا رفت و این سفر هفت ماه طول کشید. روزی که بازگشت، مرد و زن همگی جمع شدند، به طوری که در خانه جای نشستن نبود.

## سفر دوم کربلا

مرحوم راشد نقل می کند:  
در سال ۱۲۹۸ هجری شمسی، با کاروان به همراه حاج آخوند عازم کربلا شدیم که ۵ ماه و ۲۰ روز طول کشید. و گاهی پدرم یکی از پیاده ها را بر آن سوار می کرد.

پدرم همان برنامه نمازهای پنجگانه را در اوقات سه گانه با همان دقت و طمأنینه و منبرهای بعد از نماز (البته به طور مختصر) داشت .

از هر منزل که راه می افتادیم، آخرین نفر بود که به راه می افتاد تا مطمئن گردد که همه هستند، و با اینکه او قافله سالار

نبود، تفقد حال همه را می کرد، چرا که این را وظیفه ی دینی و اخلاقی خود می دانست . بسا می شد کسانی از اهالی منزلهای میان راه، حالت نماز خواندن او را می دیدند و سخنان ساده و بی ریا و مؤثرش را می شنیدند و مجذوب او می شدند؛ و از این رو در بعضی از منازل بین راه کربلا نیز معتقدانی داشت .

## حج

حاج آخوند در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی عازم مکه معظمه شد؛ با اینکه احتمال داشت به ایشان گذرنامه داده نشود با این حال از اینکه به طور غیر قانونی برود امتناع ورزید و گفت: من چنین کاری نمی کنم. با آن که بی نهایت اشتیاق زیارت مکه را دارم ولی بر خلاف معمول و قانون حاضر نیستم. ایشان در سایر کارها نیز همین طور بود .

سراسر زندگی پر بار ایشان مملو است از فداکاریها ، پایندی به دستورات شرعی و رسیدگی به احوال مردم که بسیاری از آنها به ما نرسیده است . و سرانجام بعد از عمری خدمات شایسته و ماندگار ، به دیدار حق شتافت .

## رحلت

مرحوم راشد نقل می کند:

پدرم در روز یکشنبه ۲۴ مهرماه سال ۱۳۲۲ شمسی هجری مطابق با ۱۷ شوال سال ۱۳۶۲ قمری هجری در حدود دو ساعت از آفتاب گذشته از دنیا رفت .

نماز صبحش را همچنان که خوابیده بود خواند و حالت احتضار بر او دست داد و پایش را به سوی قبله کردند و تا آخرین لحظه هوشیار بود و آهسته کلماتی می گفت، مثل این که متوجه جان دادن خودش بود و آخرین پرتو روح با کلمه لا اله الا الله از لبانش برخاست .

حدود دو سال قبل از فوت بیمار شدند و در این مدت گاهی در تربت و گاهی در مشهد بودند. حاج آخوند، در تربت حیدریه، در خانه شخصی خود، همان اتاق و محلی که نماز شبهای بسیاری خوانده و «العفو» گفته بود و گریسته بود از دنیا رفت .

## دفن

جنازه حاج آخوند، در مشهد مقدس در آخرین غرفه صحن نو حرم امام رضا علیه السلام (در آن زمان) در زاویه شمال غربی به خاک سپرده شد و چنانکه وصیت کرده بود این آیه قرآن بر سنگ قبرش که بر دیوار آن غرفه نصب شد نوشته شد: « و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید؛ و سگ آنها دستهای خود را بر دهانه غار گشوده بود) «آیه ۱۸ سوره کهف) و در زیر آن نوشته شده بود:

«مرقد بنده صالح خدا عامل مرحوم حاج شیخ عباس تربتی پسر مرحوم ملا حسینعلی کاریزکی که هفتاد و اند سال

عمر خود را به درستی و پاکی و زهد و عبادت و ترویج دین و خدمت به نوع گذرانید...»  
و این شعر نیز نوشته شده بود: به تاریخش رقم زد، کلک سالک به حق دست ارادت داد عباس  
بعداً سنگ قبر ایشان توسط حکومت وقت خراب شد و بعد از انقلاب آستان قدس رضوی سنگ قبر جدیدی بر مزار  
حاج آخوند ملا عباس تربتی نصب کرد. اما عبارات روی این سنگ، عیناً همان عبارات حک شده بر روی نخستین  
سنگ مزار آن مرحوم نیست.

### عظمت حاج آخوند

یکی از فرزندان مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی نقل می کرد :  
در زمستانی در راه مشهد برفگیر شدیم و در قهوه خانه ای ماندیم .  
شب فرار رسیده بود که اتومبیلی از طرف مشهد رسید و چهار نفر از جوانان پولدار خوشگذران مشهد که چهار خانم با  
خود داشتند به سبب برف و تاریکی به همین قهوه خانه پناه آوردند .  
آمدن آنها در آن شب، بزم عشرتی مجانی برای مسافران به وجود آورد. جوانان بطریهای مشروب و خوراکیها را چیدند  
و زنها بعضی به خوانندگی و بعضی به رقص پرداختند .  
در گرماگرم این بساط ، در قهوه خانه باز شد و مرحوم حاج آخوند با سه چهار نفر که از تربت به مشهد می رفتند و  
مرکبشان الاغ بود از ناچاری برف و تاریکی شب، رو به همین قهوه خانه آورده بودند و از صاحب قهوه خانه اجازه  
می خواستند که به آنها جایی بدهد و او گفت سکوی آن طرف خالی است .  
من با مشاهده این وضع هراسان شدم و گفتم که نکند یا از از جانب حاج آخوند نسبت به اینها تعرضی بشود یا از جانب  
اینها به آن مرد اهانت شود و آماده شدم که اگر خواستند به حاج آخوند اهانت کنند در مقام دفاع برآیم؛ هر چه بادا  
باد .

اما حاج آخوند وارد قهوه خانه شد به طوری که گویا نه کسی را می بیند و نه چیزی می شنود و به سوی آن سکو رفت و  
چون نماز مغرب و عشا را نخوانده بودند طرف قبله را پرسیده و به نماز ایستاد ، آن چهار نفر به وی اقتدا کردند .  
من هم غنیمت دانستم، وضو گرفتم و اقتدا کردم. چند نفر دیگر نیز از مسافران از بزم عشرت رو برگردانیده و به صف  
جماعت پیوستند. قهوه چی نیز گفت: غنیمت است یک شب اقلانماری پشت سر حاج آخوند بخوانیم. خلاصه وقتی که  
از نماز فارغ گشتیم از جوانها و خانمها اثری نبود. بساط خود را جمع کرده بودند و نفهمیدم در آن شب برفی به کجا  
رفتند.

### فکر باز

مرحوم راشد نقل می کند:

در سال ۱۳۲۲ شمسی، برای زیارت و نیز عیادت مرحوم حاج آخوند، با همسرم به مشهد رفتیم .  
اوایل رجعت چادر بود، اما هنوز کاملاً رجعت نکرده بود؛ همسر من مانتو می پوشید و روسری بزرگتری که کاملاً او را

می پوشاند .

روزی مرحوم حاج آخوند می خواست به حرم مشرف شود. همسر من گفت که من نیز همراه او می آیم .  
من گفتم: تو چادر نداری، خوب نیست همراه پدرم باشی. پدرم متوجه گفتگوی ما شد و گفت که کو بینم لباسش چگونه است؟

چنان می نمود که تا آن وقت درست به این زن که عروسش بود و محرم، نگاه نکرده بود. همین که او را با مانتو و روسری دید گفتم :

«این که پوشیده تر از چادر است. بیا بابا سوار شو» و او را در کنار خود در درشگه نشانید.

### فقط خدا

باز از مرحوم راشد نقل شده است:

در سال ۱۳۰۰ شمسی، ماه رمضان، مردم مشهد پدرم را به اصرار در مشهد نگه داشتند .  
آن ماه، در مسجد گوهرشاد، نماز ظهر و عصر را می خواند و سپس به منبر می رفت . مردم بسیاری به وی اقتدا می کردند و اغلب از سرشناسان متدین در مشهد بودند .

این گذشت تا سال ۱۳۱۸ که پدرم به سببی از تربت به کاریزک برگشته بودند. در بهار آن سال باران زیاد شده بود و بسیاری خانه ها که خشتی بودند خراب شده بودند. از جمله مسجد ده ریخته و فقط بخش مختصری از آن سالم بود .  
پدرم زیر همان قسمتی که نیم فرو ریخته (و نیم سالم) بود، حصیر را پاکیزه کرده بود و سه نوبت نمازش را همانجا می خواند .

روزی پدرم برخاست و وضو گرفت و به مسجد رفت. من نیز غنیمت دانستم که نمازی پس از چند سال با آن مرد بخوانم .

به مسجد رفتیم؛ از جانبی وارد شدم که او مرا ندید و آهسته جلو رفتیم. در رکعت دوم نماز بود و خدا می داند که میان این نمازش در حال تنهایی در میان آوارهای فرو ریخته ی مسجد این ده، با آن نمازی که در مسجد گوهرشاد به او اقتدا کردم، و نیمی از صحن مسجد گوهرشاد و تمامی یک شبستان از جمعیتی که به او اقتدا کرده بود پر بود، از لحاظ طمأنینه و قرائت و همه ذکرهای واجب و مستحب ذره ای تفاوت وجود نداشت .

### نماز روی یخ

مرحوم راشد نقل می کند:

اواسط زمستان بود که هیزم ما تمام شد. پدرم عازم کاریزک گشت که هیزم بیاورد. مرا نیز با خود برد .  
بعد از دو شب، یک ساعت به اذان صبح مانده از کاریزک برای رفتن به تربت به راه افتادیم. زیرا اگر می ماندیم تا آفتاب برآید، یخ زمین باز می شد و راه پیمودن با الاغ در میان گل، کار دشواری بود .

شب بسیار سردی بود؛ سردی هوا گوش و گردن و دست و پا را می سوزاند. دو الاغ داشتیم که یکی را هیزم بار کرده

بودند و خورجین را بار دیگری کرده و مرا روی آن سوار کردند.  
مردی بود به نام «شیخ حبیب»، از دوستان و مریدان پدرم، که تا روستای «حاجی آباد» که سه کیلومتر با کاریزک فاصله داشت همراه ما آمد.

در فاصله کاریزک تا حاجی آباد، پدرم همچنانکه پیاده می آمد، نماز شبش را خواند. چون به حاجی آباد رسیدیم، صبح دمید و در آن هوای سرد و باد تندی که می وزید، روی آن زمینهای یخ زده که بدن انسان را خشک می کرد، مرحوم حاج آخوند جلو ایستاد رو به قبله و شیخ حبیب به او اقتدا کرد.  
نخست اذان گفتند و سپس اقامه و نماز صبح را با همان طمأنینه و خضوع و توجهی خواند که همیشه می خواند، در حالی که از چشمان من از شدت سرما اشک می ریخت و دانه های اشک روی گونه هایم یخ می بست...

### از خود گذشتگی

مرحوم تهرانیان می گفت :  
در مکه دست مرحوم حاج آخوند از پنجه تا بازو ورم کرد و درد شدید داشت. با این حال طوافهای متعدد انجام می داد برای یکی یکی خویشاوندان و دوستان زنده و مرده .  
با همان دست دردمند، به نیابت بیش از هفتاد هشتاد نفر نماز طواف نساء خواند. هر کس می آمد و می گفت به نیابت من هم دو رکعت نماز بخوانید می خواند، حتی برای کسانی که نمی شناخت.

### همراهی در سفر

در بندر سوئز، سوار ترن شده بودند که یکی از همراهان حاج آخوند در سفر (حج) را گرفته و پیاده کردند .  
مرحوم حاج آخوند که تمام اثاثش در ترن بوده، در حالی که ترن آماده حرکت بوده، پیاده شده و همراه او می رود .  
ایشان می گفت: «من دیدم که این آدم غریب که زبان هم نمی داند ممکن است از بین برود. من هم کاری از دستم بر نمی آمد. اما گفتم اقلأ او را تنها نگذارم.»

آنها را می برند و از مرحوم حاج آخوند می پرسند: شما هم با این آدم همدست بوده اید؟ می گوید: نه .  
می پرسند: چرا آمدی؟

می گوید: برای این که او تنها نباشد چون همسفر من است .  
می گویند: شما آزاد هستید بروید .

می گوید: اگر می خواستم بروم که نمی آمدم.

نهایتاً هم ، او را آزاد می کنند و به رفقاییشان ملحق می شوند .

## نگاه نافذ

و نیز از مرحوم راشد:

روزی رو به چهارراه مخبر الدوله می رفتیم، مرحوم حاج آخوند در جلو حرکت می کرد و من از دنبال، در نزدیک چهارراه پاسبانی جلو مرا گرفت و نگهداشت و مطالبه جواز لباس کرد در حالی که به پدرم که پیش از من حرکت می کرد و لباسش از لحاظ ظاهر روحانی تر از لباس شهری من بود معترض نگشت .  
من گویا جواز همراه نداشتم... مرحوم حاج آخوند احساس کرد که من در پشت سرش نیستم، برگشت نگاهی کرد .  
پاسبان گفت: تو با این آقا هستی؟ گفتم: بلی. گفت: برو و مرا رها کرد در حالی که من از اول نگران بودم که مبادا متعرض ایشان شوند.

## توجه باطنی

در مشهد مقدس فلکه ای دور آستانه امام رضا علیه السلام احداث کردند و تحولاتی ایجاد کرده بودند که در آن زمان کارهای مهم و جالب توجه برای هر کس بود .  
مرحوم راشد تعریف می کند :  
من همراه مرحوم حاج آخوند از در غربی صحن کهنه بیرون رفتیم و... چون به بست بالا خیابان رسیدیم که دو دهانه فلکه در آنجا به هم می پیوست، گفتم: «این فلکه ای است که احداث کرده اند». مرحوم حاج آخوند نگاه نکرد .  
از ایشان پرسیدم: «آیا نگاه کردنش گناه دارد؟»  
گفت: «نه، گناه ندارد. ولی به همین اندازه حواسم پرت می شود.»

## تقوا در جوانی

به مناسبتی حاج آخوند به فرزندش حسینعلی راشد گفت :  
«پیش از آنکه با مادرت ازدواج کنم نام دختری را در کاریزک برای من برده بودند که ازدواج با او سر نگرفت و من هر گاه از کوچه آنها می گذشتم حتی به در خانه آنها نگاه نمی کردم.»

## فداکاری در زلزله سال ۱۳۰۱

در سال ۱۳۰۱ شمسی در تربت زلزله ای رخ داد که در شهر و دهات جنوب شهر، بیش از هزار و هفتاد نفر جان دادند و ویرانی زیادی به بار آمد:



## توجه به واجبات در هنگام مصیبت

زلزله هنگام سحر رخ داد و مردم به کوچه و خیابان ریختند .  
از آن طرف هم باران شدیدی می بارید. در این میان، حاج آخوند میان جمع رفته، مردم را متوجه می کند که نماز آیات بخوانند و نیز نماز صبحشان قضا نشود. در محلی، با فرش و گلیم و چادر، موقتاً سرپناه ناقصی در مقابل باران سیل آسا درست می کنند و مرحوم حاج آخوند، با نماز و دعا موجب آسایش خاطر مردم می گردد .

## روحیه فداکاری و مدیریت

یکی دو ساعت از طلوع آفتاب گذشته، خبر ویرانی چند روستا در جنوب تربت را می دهند .  
در این هنگام، حاج آخوند پیاده به راه افتاد، در برخورد با چند تن از تجار و کسبه به آنها می گوید :  
چلوار و متقال و کرباس، هر چه دارید با سدر و کافور برای مردگان و خوراک و پوشاک برای زنده ها زود بفرستید و پیغام می دهد که هر اندازه ممکن است، مردان با بیل و کلنگ، زود خودشان را برسانند و نان سفره خود را بردارند و کاه و جو برای مرکبهای خود بیاورند که حاجت پیدا نکنند از خانه های اشخاص متوفی چیزی بردارند و از کاه و یونجه هایی که آنجاست و هنوز معلوم نیست مال کیست، به حیوانات خود ندهند .  
حاج آخوند حدود ظهر به روستاهای ویران شده می رسد و مردم هم پشت سر ایشان پیایی می رسند .  
خودش سه شبانه روز در آنجا می ماند و مردم از شهر و روستاها، بی مضایقه برای کمک می شتابند؛ ولی چون هوا بو گرفته و منظره هول انگیز بود، طاقت نمی آوردند که بیش از یک روز کار کنند و بعد از یک روز رفته، عده دیگری می آمدند، در حالی که حاج آخوند همچنان مشغول بود .  
ایشان مردم را تقسیم می کنند در بیرون آوردن اجساد از زیر آوار، کندن قبر، بریدن کفن، و شستن اموات، و به هر گروه احکام و وظایف شرعی و آداب کار خود را توضیح می دهد .  
ایشان به همه رسیدگی می کرد و بر همه جنازه ها شخصاً نماز می خواند و پس از دفن جنازه ها، بازماندگان را جمع کرده ، دلداری می داد و نصیحت می کرد که سر تقسیم میراث منازعه نکنند، و احکام میراث را برایشان می گفت .  
غالباً صاحبان مصیبت همین که می دیدند حاج آخوند بر جنازه ی متوفای آنها نماز خواند و در مراسم حاضر بود، نیمی از غمشان تخفیف می یافت .  
به این ترتیب در سه شبانه روز، یک هزار و بیست جنازه از مرد و زن و کودک، با آداب شرعی و رعایت همه احتیاطها، به خاک سپرده شد و به احوال بازماندگان نیز رسیدگی گردید.  
با دیدن این وضع، در مردم روحیه معنوی و توجه به خدا و درستکاری به وجود آمد ، طوری که حتی یک مورد نزاع سر تقسیم ارث در آن چند ده پیش نیامد.

## خستگی ناپذیری

مرحوم «سید حسن مسگر» که همراه ایشان بود می گفت :  
حاج آخوند در آن سه شبانه روز نه غذا خورد و نه خوابید. همه آن فضا از عفونت چنان بود که کسی تاب نمی آورد؛ به همین جهت مردم دسته دسته عوض می شدند، اما او تمام این سه شبانه روز، از محل بیرون آوردن این جنازه به محل بیرون آوردن آن جنازه و از کنار این تخته مرده شویی به کنار آن تخته و از کفن کردن یکی به دیگر و از نماز خواندن بر این به نماز خواندن بر آن و از سر گور این و فاتحه خواندن بای این به گور دیگری و فاتحه خواندن برای او می رفت تا کارها را به خوبی سامان داد و به شهر برگشت.

## انجام تکلیف

خبر این ماجرا به تهران رسید .  
رئیس الوزرا در برابر زحمتی که کشیده بودند، تلگراف تشکری زد. مرحوم حاج آخوند تعجب کرده بود که چرا تشکر می کنند!، می گفت: این وظیفه دینی ما و واجب کفایی بود و اگر نمی کردیم، همه گناهکار بودیم.

## نظر امام در مورد مرحوم حاج آخوند

از قول امام خمینی در مورد حاج آخوند نقل شده است:  
«حاج آخوند ملا عباس آنچه را به عنوان تکلیف تشخیص داد عمل کرد، کار خودش را کرد، کاری به این نداشت که آنها خوششان می آید و از او تبعیت می کنند یا نه .  
چون کسی که اتکال به خداوند تبارک و تعالی دارد از این که تنها بماند ابداً نمی ترسد. من اگر فرض کنید در گوشه ای، جزیره ای، تنها بمانم و تمام مردم دنیا علیه من باشند اما تشخیص بدهم که تکلیفم اینست که فلان عمل را انجام بدهم یا ندهم، از این که عمل به تشخیص و تکلیف باعث چنان وضعی شده باشد ابداً ناراحت نیستم.»

## تقدم دیگران

مرحوم راشد نقل کرده اند :  
ایشان هیچگاه خودستایی نداشت و در حضور دیگران از خود یا فرزندان بر سبیل ستایش چیزی نمی گفت .  
روزی که برای دیدن من به تهران آمد... دو نفر از دانشجویان محل ما... همراه ایشان آمدند تا به خانه ای که من در آن سکونت داشتم .  
با آنکه پنج سال بود مرا ندیده بود و بر من حوادثی گذشته بود، همین که رسید و دستش را بوسیدم، رویم را بوسید و گفت: خوب هستید؟

گفتم: الحمد لله و نشست، تا مدت یک ساعت که آن دو دانشجوی محترم نشسته بودند فقط با آنها صحبت کرد و از احوال آنها جويا شد و تفقد و پرسش کرد و در حضور آنها با من صحبت نکرد و با آنکه از راه رسیده و خسته بود در همه این مدت دو زانو نشست. همین که آنها رفتند به پرسش از احوال من پرداخت. او چنان نبود که ملاحظه حال دیگران را نکند و فقط به فرزند خودش پردازد.

### فقط رضای خدا

و همچنین نقل شده از مرحوم راشد: پدرم هرگز به هیچ یک از ما راه و رسم دنیاداری نیاموخت. همیشه به ما می گفت: در هر کاری خدا را در نظر داشته باشید. در هر جا که بودم هر نامه از او به دست من می رسید تنها سفارشی که در آن نامه بود همین بود که در هر جا هستی خدا را فراموش نکنی.

### مرحوم حسینعلی راشد

#### کرامت واقعی

مرحوم راشد می نویسد:  
مرحوم حاج آخوند به مادرم و به همه ما احترام می گذاشت.  
ما را با کلمه شما خطاب می کرد و در بیشتر وقتها اگر می خواست تذکری بدهد و چیزی بفهماند به طور غیر مستقیم آن تذکر را می داد. مثلاً نمی گفت: «چنین کاری که کردی خوب نبود» بلکه می گفت: به نظر می رسد که آدم اگر اینطور بکند خوبست، چنین نیست؟ شما چه می گوئید؟  
در این کلمه اغراق نمی گوئیم که حاج آخوند یکپارچه ادب و معرفت بود و این ادب و معرفتش او را در نظر ما که افراد خانواده اش بودیم بزرگ کرده بود، نه نماز و روزه اش.

### استفاده از فرصت

مردم را نیکو می شناخت و می گفت:  
«من به تجربه دریافته ام که به مردم بسیار که بگوئیم، اندکی اثر می کند.» برای همین از هر فرصتی برای موعظه مردم استفاده می کرد، به این امید که بلکه اندکی اثر کند.

### مراعات حق الناس

مرحوم راشد نقل می کنند:  
«در تمام عمر یک شاهی از جوهری که نزد او می آوردند به ما نداد؛ حتی ما را چنان ترسانده و تربیت کرده بود که واقعاً اگر می خواستیم دست به آنها بزنیم خیال می کردیم دست به مار و عقرب می زنیم.»

و نیز جریانی را نقل می کنند که :

«مادرم پول خرد لازم داشت، یک پنج قرانی نقره می خواست خرد کند، به پدرم گفت: این پنج قرانی را با آن پولها (وجه شرعی) خرد کنید. پدرم گفت: با اینها خرد نمی کنم، بفرستید سر کوچه در دکان بقالی خرد کنید.»

### احساس تکلیف

در دهه عاشورا در تربت نمی ماند و با اینکه مجالس بسیاری در تربت منعقد می گشت و اصرار به ماندنش می کردند، به کاریزک می رفت و می گفت :

در شهر برای اداره کردن منابر و مجالس به قدر کفایت هستند ولی در این روستاها کسی نیست.

در مشهد دوستان و مریدان فراوانی داشت که اصرار می کردند مقیم مشهد شود و حاضر بودند برایش زندگانی مرفهی درست کنند و خود او هم به سبب مجاورت امام رضا علیه السلام و بودن علمای عالی مقام که می توانست از محضر آنها استفاده کند مسلماً به این کار مایل بود، لکن از لحاظ وظیفه شرعی که بر گردن خود احساس می کرد، حاضر نشد. زیرا می گفت:

در مشهد به قدر کافی علما و مبلغان هستند ولی در نواحی تربت مخصوصاً روستاها به اندازه کافی کسانی که به امور شرعی مردم برسند نمی باشند .

مرحوم راشد احتمال دیگری هم برای این امر می داد :

«من این احتمال را هم می دادم که ممکن است چون در شهر پاره ای مراسم بر پا می شود که ممکن است با نظر احتیاط آمیزی که او داشت که هر چیز باید موافق با موازین شرعی باشد درست نیاید و قدرت هم نداشت که مانع گردد از آن جهت رفتن به کاریزک و جلگه زاوه را ترجیح می داد.»

### نماز جماعت

حاج آخوند در تربت که بود، در هر مسجد که نماز می خواند، اغلب مردم موجه شهر در آنجا جمع می شدند و به وی اقتدا می کردند. بدین سبب آن مسجد با رونق تر از مساجد دیگر می شد .

چون به سفر می رفت، و بعد از بازگشت می دید دیگری در آن محل نماز می خواند، به هر مسجد دیگر که خالی مانده بود و امام نداشت، هر چند مخروبه و دور افتاده بود می رفت و باز آن مسجد رونق می یافت. از این رو او غالباً سیار بود و کمتر مسجد ثابتی داشت.

### استقامت و ایثار

مرحوم راشد نقل می کند:

بسیار اتفاق می افتاد که برای امری (مثل روضه یا مراسم دفن) از خانه خارج می شد و تا شب دیگر او را نمی دیدیم و

ساعت چهار بعد از نیمه شب به خانه باز می گشت در حالی که بی سحری روزه گرفته بود و هنوز افطار نکرده بود؛ و سپس با نان خالی یا نان و کشک سائیده ی سرد، یا نان و آبی که بر گه ی زردآلو در آن خیس شده بود افطار می کرد و این برنامه ی یک روز یا دو روز نبود.

گاهی نیمه روز تابستان بعد از نماز و منبر و درس صبح، به خانه می آمد تا اندکی بخوابد که در می زدند . ما می خواستیم جواب ندهیم تا این مرد اندکی استراحت کند که ناگهان خودش عبایش را که روی صورتش کشیده بود کنار می زد و می گفت: «ببینید کیست؟» و مثلاً کسی بود که برای ادای نماز میت یا دعوت به مجلس می آمد و مرحوم حاج آخوند بی تأمل بر می خواست، تجدید وضو می کرد و می رفت.

### کرامت اهل بیت ( علیه السلام )

مرحوم راشد می نویسد :

از جمله چیزهایی که ما (افراد خانواده) از او دیدیم و همچنان برای ما مبهم ماند یکی این است که... درست در روز یکشنبه هفته پیش از آن (یک هفته قبل از وفات) بعد از نماز صبح در حالت بیماری رو به قبله خوابید و عبایش را بر روی چهره اش کشید .

ناگهان مانند آفتابی که از روزنی بر جایی بتابد یا نورافکنی را متوجه جایی گردانند روی پیکرش از سر تا پا روشن شد و رنگ چهره اش که به سبب بیماری زرد گشته بود متلألئ و شفاف گردید چنانکه از زیر عبای نازک که بر رخ کشیده بود دیده می شد.

تکانی خورد و گفت: سلام علیکم یا رسول الله. شما به دیدن این بنده بی مقدار آمدید . پس از آن درست مانند این که کسانی یک یک به دیدنش می آیند بر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یکایک ائمه تا امام دوازدهم سلام می کرد و از آمدن آنها اظهار تشکر می کرد . پس بر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام سلام کرد. سپس بر حضرت زینب سلام کرد و در اینجا خیلی گریست و گفت: بی بی من برای شما خیلی گریه کرده ام .

پس بر مادر خودش سلام کرد و گفت: « مادر از تو ممنونم، به من شیر پاکی دادی» و این حالت تا دو ساعت از آفتاب برآمده دوام داشت .

پس از آن روشنی که بر پیکرش می تابید از بین رفت و به حال عادی برگشت و باز رنگ چهره به همان حالت زردی بیماری عود کرد و درست در یکشنبه دیگر در همان ساعت، حالت احتضار را گذرانید و به آرامی تسلیم حق گشت .

در یکی از روزهای هفته ما بین این دو روز من به ایشان گفتم که ما از پیغمبران و بزرگان چیزهایی به روایت می شنویم و آرزو می کنیم که ای کاش خود ما می بودیم و می فهمیدیم .

اکنون بر شما که نزدیکترین کس به من هستید چنین حالتی دیده شد. من دلم می خواهد بفهمم این چه بود؟ سکوت کرد و چیزی نگفت. دوباره و سه باره با عبارتهای دیگر تکرار کردم باز سکوت کرد.

بار چهارم یا پنجم بود که گفت: «اذیتم نکن حسینعلی»  
گفتم: قصد من این بود که چیزی فهمیده باشم. گفت: «من نمی توانم به تو بفهمانم، خودت برو بفهم»

**منبع: سایت صالحین**